

آواز گمشده



تا بود بساد ظلم چو ضحاک ماردوش
تا بود و همت گاو همداد زنده باد
بر خاک عاشقان وطن گم کند عبور
«عارف» هر آن کسی که کند یاد زنده باد

عارف سه سال پیش از مرگ (۱۳۵۹ شمسی) در نامه‌ای به میرزا ابراهیم خان مدیر و سردبیر روزنامه ناهید نوشت: «چیزی از عمر من باقی نمانده است. خیلی زود خواهم مرد. اگر امسال زمستان جانی به دربردم، سال دیگر یقین دارم من از زحمت زمستان و دوستان از زحمت خیال من آسوده خواهند شد. اگر یقین حاصل کردید که ترس و طمع و آن چیزهایی که موجبات دروغگوئی را فراهم می‌کند در من نبوده و نیست، آن وقت خواهم گفت قاتل من خیال من است. و الا ممکن نبود من به این زودی‌ها این طور از پا درآمده و این قسم از دست بروم. بلی مرا خیال کشت. همان خیالات شوم و ننگینی که نمی‌توانم به زبان بیاورم، همان خیالاتی که مرا از صمیمی‌ترین دوستانم دور کرد، همان خیالاتی که مانع است از این که یک هفته بتوانم با رفیق شفیقی وقت بگذرانم، همان خیالاتی که الان دوسال است هر چه فکر می‌کنم ده‌پانزده روز به تهران، هم برای دیدن پایتخت مملکت و هم دیدار چند نفر از دوستانم از قبیل مرحوم میرزا سلیمان خان^۱ (که نمیدانید مرگ این مرد شریف و بزرگوار بامن چه کرد!) بیایم، باز مرا منصرف می‌کند، همان خیالاتی که مرا گوشه‌نشین کرد. بالاخره در این شهر، خواهم مرد.»^۲

به راستی این کدامین خیال بود که عارف انقلابی را این چنین گرفتار کرد و از پسی در آورد؟ در روح حساس او چه آشوب و غوغائی بود؟ تاریخ خونین دوران پرتلاطم او را ورق می‌زنیم:

ابوالقاسم عارف در ۱۲۵۹ شمسی (برابر با ۱۳۰۰ ه. ق و ۱۸۸۰ میلادی) در قزوین زاده شد. پدرش ملاهادی حرفه و کالت داشت. از او ان کودکی با ادبیات فارسی، خوش‌نویسی و مقدمات زبان عربی و موسیقی آشنا شد. در سیزده سالگی (مدت چهارده ماه) نزد حاجی صادق خرازی به آموختن موسیقی و دستگاه‌های موسیقی ایرانی پرداخت. سه سالی نیز با اجبار پدر نزد میرزا حسین واعظ به توحه‌خوانی گذراند. به‌خواندن آثار شاعران کلاسیک ایران به‌ویژه سعدی روی آورد و در شانزده هفده سالگی نخستین شعرهای خود را سرود. عارف از همان آغاز زندگی از تحجر و جمود فکری بی‌زار بود و این نفرت تا پایان با او همراه ماند.

۱. اشاره به میرزا سلیمان خان میکده یکی از آزادیخواهان است.
۲. مجله رودکی شماره ۶۰ مهرماه ۱۳۵۵. نامه‌ای چاپ نشده از عارف.

عارف در جوانی عاشق می‌شود و به علت مخالفت پدر دختر، مخفیانه با او ازدواج می‌کند. ولی ناکام از این وصلت و تحت فشار خانواده همسر ناگزیر از او جدا می‌شود و به تهران مهاجرت می‌کند. در تهران، صدای خوش، آواز مسحورکننده و اشعارش او را به دربار مظفرالدین شاه می‌کشاند و مدتی غرق در چنان زندگی می‌گردد. ولی سرانجام «بی-زار از دسایس این محیط و تردامنی‌ها و عیاشی‌های طبقات بالای جامعه تهران شده و به کلی از آن برید. همپای نهضت انقلابی گشت و در این جا آن چه را که به کار او معنی و مفهوم می‌بخشید پیدا کرد، به جناح آزادیخواه چپ گروید و تمام هنر شعری و بومی خود را به پای آن ریخت.»^۱

در این هنگام با شاعران و نویسندگانی مانند ملك الشعرای بهار و میرزاده عشقی آشنا می‌شود و فضای حاد سیاسی و مبارزات آزادیخواهانه مشروطه‌طلبان او را به خود جذب می‌کند و به مبارزه انقلابی می‌کشاند. بدون شك آشنائی او با حیدرخان عمواغلی «چکیده انقلاب» در شکل‌گیری اندیشه‌های سیاسی و مبارزاتی عارف تأثیری عمیق داشته است. عارف را سید باقرخان معروف به آقا بانکی که با آزادیخواهان ارتباط داشت، با حیدرخان آشنا می‌کند. از زبان خود عارف بشنوید: «میرزا سید باقرخان معروف به آقا بانکی که اصلاً از اهل ایروان قفقاز ولی به عمقیده من یک ایرانی نیک فطرت و پاک سرشت بود در بانک استقراضی روس دارای یازده رشته کار بود. وقتی که محمد علی میرزا، پل ملکه را برای مخارج توپخانه و بستن مجلس، به بانک گرو گذاشت، و خرج مشدی‌های سنگلج و با شامل‌های چاله میدان کرد، در همان شب میرسید باقرخان این را به میلیون خبر داد، صوراسرافیل قضیه را بدون این که لباسی به آن بیوشاند، بدون کم و زیاد، بی‌پرده نوشت.»^۲ سید باقرخان بعد از این اقدام متهورانه و فاش شدن مطلب از بانک اخراج می‌شود. «از اول ورود به طهران با این آدم خصوصیت و دوستی پیدا کرده و در بیست و سه سال قبل با مرحوم حیدرخان عمواغلی که شخصی بزرگ و چکیده انقلاب بود آشنائی داشتم و خصوصیت من با مرحوم حیدرخان در منزل همین میرزا سید باقرخان بانکی شد. صحبت آزادی در آنجا می‌شنیدم و هیچ نمی‌خواستم صحبت دیگری بشنوم...»^۳ محمدعلی جمالزاده در نامه‌ای درباره خاطراتش از احوالات حیدرخان عمواغلی می‌نویسد:

«در اوایل سال ۱۹۱۶ میلادی در موقع جنگ عمومی اول، زمانی که بنده از طرف میلیون ایرانی مقیم برلن به مأموریت وطنی در بغداد بودم و با مرحوم حیدرخان عمواغلی در یک خانه منزل داشتم، عارف هم وارد بغداد شد. حال خرابی داشت، چون رفیق ایرانی جوانش در قصر شیرین خودکشی کرده بود و عارف تنها مانده بود و مدام آه می‌کشید و دست می‌خائید و از راه دلسوزی به آن جوان ناکام فحش و ناسزا می‌داد. شبی که دوستان در منزل من جمع بودند و در اطاق عمواغلی نشسته بودیم و عارف ساکت و مهموم نشسته بود،

۱. ادبیات نوین ایران. بخش اول نگرشی بر ادبیات نوین نوشته: ورا کو میچکوا. ترجمه: یعقوب آژند. انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳.

۲ و ۳. دیوان عارف. انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶ (چاپ ششم).



عمواوغلی که سخت طرف علاقه و احترام عارف بود از او خواهش نمود بر ایمان قدری آواز بخواند. عارف زیر بار چنین خواهش هائی نمی رفت و به عمواوغلی ارادت می ورزید و او را وطن پرست و با غیرت می دانست و دوستش می داشت و نخواست روی او را زمین انداخته باشد. همه روی زمین دور اطاق نشسته بودیم و ساکت و صامت در انتظار آواز و تصنیف عارف محبوبمان بودیم. قوطی کبریتی را که در جلویش بود برداشت و آهسته آهسته به طریق ضرب گیرها شروع کرد با تلنگر به آن نواختن و لحظه ای بعد صدایش بلند شد. صدای بسیار با اوجی بود. هنوز صدای عارف بلند نشده بود که از بام طویله ای که آن

طرف کوچه در مقابل منزل ما واقع بود، صدای چند نفر مهتر عرب بلند شد که بالهجه غلیظ عربی شروع کردند به خواندن تصنیف معروف عارف: «دل هوس سیزه و صحراندارد» عارف خاموش شد. لبخندی که مسرت و انبساط خاطر را می رساند بر لبانش نقش بست و گفت: پدرسوخته ها تصنیف مردم را خراب کرده اند.^۱

خود عارف در خاطراتش می نویسد: «من هم بعد از کشته شدن او (اشاره به خودکشی یکی از دوستانش به نام عبدالرحیم خان) بیشتر از آن قدری که خواهش دل او بود اهمیت داده کارم به جنون کشیدم. بعد از چند روزی که قدرت نشستن در کالسکه پیدا کردم از برای معالجه به بغداد آمدم. مرحوم حیدرخان عمواوغلی که اسم او را تاریخ ایران فراموش نخواهد کرد به شخصه مواظب حال و طبیب و منزل من شد.»^۲ و «آنجا هم حیدرخان عمواوغلی متحمل مخارج من شد هفته ای دو مرتبه دکتر آلمانی به منزل من آورده و در هر دفعه نیز دو لیبره حق القدم می داد.»^۳ عارف به پاس همین دوستی و به خاطر مبارزات انقلابی حیدرخان یکی از زیباترین تصنیف های انقلابیش یعنی (از خون جوانان وطن) را به حیدر خان تقدیم کرده است: «این تصنیف در دوره دوم مجلس شورای ملی ایران در تهران ساخته شده است. به واسطه عشقی که حیدرخان عمواوغلی بدان داشت میل دارم این تصنیف به یاد آن مرحوم طبع گردد.»^۴

از ابرکرم خطه ری رشک ختن شد دلشنگ چومن مرغ (جانم مرغ) قفس به وطن شد
 چه کج رفتاری ای چرخ چه بد کرداری ای چرخ سرکین داری ای چرخ
 نه دین داری نه آئین داری نه آئین داری (ای چرخ)
 از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
 در سایه گل بلبل ازین غصه خزیده گل نیز چومن در غمشان جامه دریده
 چه کج رفتاری ای چرخ...
 خوابند و کیلان و خرابند وزیران بردند به سرقت همه سیم وزر ایران

۱. حیدرخان عمواوغلی. چکیده انقلاب. نوشته: رحیم رضا زاده ملک. انتشارات دنیا ۱۳۵۲.
 نقل از انتقاد کتاب: سرگذشت موسیقی ایران. نامه مورخ ۲۶ (اردیبهشت) ۱۳۴۸.
 ۲ و ۳. دیوان عارف صفحه ۶۸ و ۳۳۸. ۴. دیوان عارف.

ما را نگذارند به يك خانه ويران

يارب بستان داد فقيران ز اميران
چه كج رفتاری ای چرخ...

از اشك همه روی زمین زیروزبركن

مشتی گرت از خاك وطن هست به سركن
غيرت كن و اندیشه ایام بتركن

چند كج رفتاری ای چرخ...

از دست عدو ناله من از سر درد است

اندیشه هر آن كس كند از مرگ نه مرداست
مردی اگر ت هست، كنون وقت نبرداست

چند كج رفتاری ای چرخ...

عارف با طلوع خورشید انقلاب شكفته شد، شعله آتش شد، يك پارچه شوروهیجان

شد، و تأسفش از این بود كه «چرا از همان دوران اولیه راه هنری خویش، اشعار و ترانه-

های ملی نسروده»^۱ است.

او در هر دو مرحله انقلاب مشروطیت عاشقانه در راه انقلاب و حاکمیت مردم به نبرد

جانانه دست زد. «درست در همین سال‌ها ۱۱-۱۹۰۵ بود كه سیمای واقعی شخصیت

وی به عنوان شاعر ملت شكل گرفت.»^۲ به گفته روح‌الله خالقی عارف: «به تدریج درگیر و-

دار مبارزات احزاب سیاسی افتاد و با شاعرانی چون ایرج میرزا، ملك الشعرای بهار و

عشقی و روزنامه‌نگاران وطن دوست آشنا شد و شروع به سرودن اشعار وطن‌گرد و از آن-

جا كه با موسیقی آشنا بود و صوتی دلکش داشت شروع به ساختن تصنیف‌های عاشقانه

و سیاسی كرد. چون مبارزات رونق یافت گفته‌های عارف نیز بردل‌ها نشست و نغمه‌هایش

ورد زبان‌ها گشت. آن چنان آهنگ‌های او دردل‌ها اثر داشت كه همه آن را گفته دل خویش

می‌دانستند. بعد از تصنیف‌های علی‌اكبر شهیدا كه فقط جنبه تغزل داشت، تصنیف‌های عارف

كه علاوه بر این جنبه دارای افكار سیاسی هم بود شهرت فراوان یافت»^۳.

انقلاب

«در آستانه انقلاب مشروطه (۱۲۸۴ شمسی معادل ۱۹۰۵ میلادی) تضادهای موجود

در بطن جامعه به مرحله حاد و بحرانی رسید. مجموعه شرائط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی

جامعه توأم با اعمال سیاست‌های دو قدرت امپریالیستی «روسیه تزاری و انگلیس» ذی‌نفوذ

در این سرزمین باعث شد كه در نخستین مرحله انقلاب مشروطه (۸۶ - ۱۲۸۴ معادل

۷-۱۹۰۵ میلادی، صدور فرمان مشروطیت، توشیح قانون اساسی و تشکیل مجلس شورای ملی)

رهبری نهضت را بورژوازی ملی در دست گیرد. در این مرحله از انقلاب، امپریالیسم

حتی‌المقدر به‌طور غیر مستقیم عمل می‌نمود. چه نظام بورژوازی انگلیس با انجام اصلاحاتی

در ایران موافق بود، به‌طوری‌كه بدون تغییر و تبدیل در سیستم اقتصادی و سیاسی جامعه

ایران، با افزایش قدرت خرید مردم، بازاری برای فروش كالاهای خود در ایران بیابد.

۱. دیوان عارف. ۲. عارف شاعر مردم. ۳. ۳. ۳. گامین ترجمه؛ غلامحسین متین-انتشارات

آبان ۱۳۵۷.

۳. عارف شاعر و نغمه‌پرداز. روح‌الله خالقی. مجله موسیقی، آبان ۱۳۴۱ شماره ۷۰.



روسیه تزاری نیز در این مرحله از انقلاب اجتماعی ایران به علت جنگ با ژاپن قدرت دخالت مستقیم نداشت... در این دوران تضاد اصلی، تضاد اقشار وسیع جامعه با فئودالیسم و بورژوازی وابسته به امپریالیسم است.^۱

در این زمان عارف این چنین نغمه سر می دهد:
پسام دوشم از پیر می فروش آمد

بنودش باده که یک ملتی به هوش آمد
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی

بین که خون سیاوش چسان به جوش آمد
یا این تصنیف که به مناسبت ورود آزادیخواهان و فاتحین ملت به تهران سروده است. (۱۳۲۶ قمری):

ای امان از فراقت امان مردم از اشتیاق امان از که گیرم سراغت امان

مژده ای دل که جانان آمد یوسف از چه به کنعان آمد دور مشروطه خواهان آمد

«در مرحله دوم انقلاب (۹۰-۱۲۸۶ شمسی، معادل ۱۱-۱۹۰۷ میلادی) قرارداد

۱۹۰۷ روسیه تزاری و دولت انگلستان برای تقسیم ایران: کودتای محمد علی شاه

۱۹۰۸ = ۱۲۸۷ شمسی) که ما شاهد یورش مشترک ارتجاع داخلی و امپریالیسم بین المللی

هستیم، و با استبداد صغیر شروع شد، فئودال های بزرگ و بورژوازی وابسته نیز به درون

نهضت راه یافتند. دولتی سرکار آمد که از مالکان تشکیل می شد. پایه های فئودال رژیم و

ماهیت امپریالیستی همچنان برپا بود.»^۲

در حقیقت: «پیروزی نیروهای انقلابی، سرنگون شدن محمد علی شاه، احیای مجلس

و قانون اساسی، نتایج مطلوبه را به بار نیاورد. رژیم اصلی هم چنان ماهیت خود را حفظ

کرد و حقوق و امتیازات دول امپریالیسم به هیچ وجه محدود نشد.»^۳

در این مرحله است که عارف از وضع موجود یعنی از آن چه «نمی بایستی می شد»

ولی «شد»، در عین اندوه، دل تنگی، دست به اعتراض می زند:

نالہ مرغ اسیر این همه به وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است

همت از باد سحر می طلبم گر ببرد خیر از من به رفیقی که به طرف چمن است

فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش بنمائید که هر کس نکند مثل من است

جامه ای کونشود غرقه به خون به وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهر من است

همه اشرف به وصلت خوش هم چون خسرو رنج برد در غم هجران تو چون کوهکن است

عارف «به تدریج در سال های پس از (۱۲۹۹ شمسی = ۱۹۱۱) با مشاهده فروکش-

کردن شعله های انقلاب و سلطه بلا منازع ضد انقلاب که تمامی پیروزی های ملت را به

۱. مجله پرواز - نشریه دانشجویان دانشکده پزشکی دانشگاه ملی - عارف زاده انقلاب - نوشته:

جاوید معرفت آبان ۱۳۵۷. ۲ و ۳. مجله پرواز.

نابودی تهدید کردند... ایمان و اعتقادش را نسبت به پیروزی از دست می‌دهد و در آثارش بدبینی پدیدار می‌گردد»^۱ روزهای ظلمانی فرا می‌رسند در ۱۲۸۹ شمسی (۱۹۱۰) فدائیان ستارخان خلع سلاح می‌شوند، خود ستارخان نیز زخمی می‌شود و در ۱۲۹۲ شمسی (۱۹۱۲) فوت می‌کند. باقرخان نیز سه سال بعد به قتل می‌رسد. «اتحاد نیروهای ارتجاعی و سازشکار بورژوازی تجاری» با «امپریالیست‌های انگلیسی» و تضاد بین «سازمان مختلف هوا دار انقلاب» و فقدان «رهبری متمرکز»... انقلاب را به سوی شکست می‌برد.

عارف در شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۳ قمری در کنسرت تئاتر باقراف این غزل فریادگونه خود را خواند:

لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست	چه شد که کوه و زشت این قبا به قامت ماست
ز حد گذشت تعدی کسی نمی‌برسد	حدود خانه بی خانمان ما ز کجاست
بسگو به هیئت کابینه سر زلفش	که روزگار پریشان ما ز دست شماست
چه شده مجلس شوری نمی‌کند معلوم	که خانه خانه غیر است یا که خانه ماست
خراب مملکت از دست دزد خانگی است	ز دست غیر چه نالیم هرچه هست از ماست
بین بنای محبت چه محکم است، شکست	به طاق کسری خورده است و بیستون برجاست
بسیاری از مبارزان راه آزادی، شاعران و نویسندگان یا زندانی تبعید و آواره شهرها شدند یا به مهاجرت رفتند.	

«در این سال‌های سیادت ارتجاع، طبیعی است که زندگی ادبی کشور... بر سردی گراید.. اکنون به جای آن همه روزنامه و مجله پیشرو و مترقی، روزنامه‌های رسمی و نیمه رسمی دولتی بیرون می‌آید که در صفحات آن فقط شعرهایی چاپ می‌شوند که دور از وقایع زمان می‌باشند... عارف مجبور شد پایتخت را ترک گوید... گاهی در کاشان زندگی می‌کرد، گاهی در یزد و زمانی در اصفهان. و در تمامی این اوقات نزد دوستانش و در انتظار بازداشت به سر می‌برد.»^۲

عارف در ۱۲۹۴ شمسی به کرمانشاه می‌رود و پس از این که قوای دولتی کرمانشاه را که گروهی از مخالفان حکومت به آنجا گریخته بودند، اشغال می‌کند، همراه با عده‌ای از آزادیخواهان به استانبول مهاجرت می‌کند. (۱۲۹۵ شمسی ۱۹۱۶) انگیزه اصلی این مهاجرت تلاش برای اتحاد ایران و عثمانی به امید نجات ایران بود. لیکن پس از چهار سال سرخورده از تصورات خود و بی‌بردن به سوءنیت دولت عثمانی برای اشغال قسمتی از ایران به میهن بازمی‌گردد.

ولی در بازگشت به ایران «دید همان‌آش است و همان کاسه. به یکی از دوستانش که در استانبول بود چنین نوشت: تهران و قم و اصفهان و کاشان، به هر کجا روم آسمان همان رنگ است. تنها خاکی که نرفته‌ام قبرستان است و فعلاً در آن خیال هستم.»^۳

۱. عارف شاعر مردم. گک. گک. کامین. ترجمه، غلامحسین. انتشارات آبان ۱۳۵۷.
۲. عارف شاعر مردم. گک. گک. کامین. ۳. عارف و ایرج. نضرات الله فتوحی.



سقوط تزاربسم در روسیه (۱۹۱۷) دولت انگلستان را به تدریج بیکه تازمیدان می‌کند و می‌کوشد با انعقاد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ توسط مزدور خود و ثنوق الدوله، ایران را مستعمره خود سازد. ولی ملت ایران دوباره قهرمانانه به پا می‌خیزد. قیام شیخ محمدخیا بانی و کلنل محمدتقی خان پسیان و کوشش-های متهورانانه حیدرخان عمو اوغلی برای متحد کردن نیروهای انقلابی و سرانجام قتل ناجوانمردانه او در جنگل.

«در انعقاد قرار دادشوم ۱۹۱۹ جدیدیتی به کار برده و

مصر آ درصدد تحصیل آن برآمدند- با این قرارداد دورکن معظم و به عبارت صریح استقلال و هرگونه حق حاکمیت ما به دست آن‌ها می‌افتاد. رکن اول مالیه کشور و رکن دوم قشون ایران بود.»^۱

شیخ محمد خیا بانی در ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ شمسی و کلنل پسیان در خرداد ۱۳۳۰ علیه حکومت ارتجاعی مرکزی قیام می‌کنند.

عارف پس از دوماه به خراسان می‌شتابد. او «از زمان مهاجرت با کلنل آشنا و دوست شده بود، تا اندازه‌ای هم به افکار، عقاید و روحیه کلنل پی‌برده و در این مسافرت کاملاً مجذوب او شد. و با کمال خلوص عقیده و ایمان راسخ کمر به خدمت و همکاری بسته و واقعاً مانند مریدی نسبت به مراد شده بود. کلنل از مشورت با او در بعضی از مسائل نسبتاً معضل دریغ نمی‌ورزید.»^۲

در این هنگام است که ایرج میرزا، عارفنامه خود را علیه عارف انتشار می‌دهد. ایرج در این اشعار به گونه‌ای توهین آمیز با عارف برخورد و او را هجومی کند.

اگرچه برخی از محققان، ریشه این اختلاف و توهین ایرج را به پاره‌ای مسائل خصوصی ارتباط می‌دهند؛ مانند وارد نشدن عارف به خانه ایرج در سفر خراسان یا بی‌اعتنائی عارف به ایرج در همین سفر و نظایر آن. ولی دلیل اصلی آن را باید در دیدگاه‌های سیاسی این دو شاعر دانست. ایرج با وجودی که کلنل پسیان را می‌ستاید، لیکن انتقادهای شدید عارف را از رژیم مشروطه (در زمان کلنل پسیان) و حمایت او را از جمهوری نمی‌تواند تحمل کند.

شکست قیام

شیخ محمدخیا بانی در شهریور ۱۲۹۹، حیدرخان عمو اوغلی در اوایل آبان ۱۳۰۰، و کلنل پسیان در ۱۹ آبان ۱۳۰۰ به دست استعمارگران و عوامل داخلی آن‌ها به قتل رسیدند.

۱. قیام کلنل محمد تقی خان پسیان (در خراسان) - س. علی آذری.

۲. همان کتاب.

مرگ میرزا کوچک خان جنگلی نیز در مدتی کمتر از یکماه پس از کنلنل در ۱۳ آذر ۱۳۰۵ اتفاق افتاد. سرگردو نیز بریده شد.

قتل کنلنل به دستور دولت انگلستان، با نظارت مستقیم ژنرال کنسول انگلیس در خراسان (کنلنل پریداکس) و به فرمان قوام السلطنه که پس از سید ضیاء بزمسند ریاست وزرائی تکیه زده بود، انجام شد. رضاخان در این کابینه سمت وزارت جنگ را داشت. مرگ کنلنل سخت‌ترین و سهمگین‌ترین ضربه را بر روح حساس عارف فرود آورد. ناگهان فروریخت، خرد شد و به گفته خودش کمرش شکست:

«چندین نفر مانوس شدم که هر یک از آن‌ها دوست و رفیق مهربان تراز برادری برای من بودند. خود را کشتند، هر کدام به نوبت روزگرم را تیره و تار کردند. مرتضی خان: با این جوان از طفولیت دوست و در یک مدرسه شب و روز روزگار گذرانیده، دومی محمد رفیع خان که هشت سال شب و روز حشرم با او و اغلب محل آسایشم در منزل او بود. سومی عبدالرحیم خان جوان بیست و پنج ساله‌ای بود... و دوست به دار آویخته‌ام به جرم ایران-پرستی حسین خان‌لله که به دستور وثوق الدوله به دار آویخته شد. داغ هر یک از دوستانی را که اسم بردم برای بدبختی و آتش زدن به خرمن هستی خود تا آخرین نفس کافی دانسته و ممکن نبود فکر یک تن آن‌ها را از امغز و دماغ خود خارج کنی. ولی اتفاق خراسان کمرم را شکست و قوای مرا به کلی تحلیل برد.»

زنده به خون خواهیت هزار سیوش
گردد از آن قطره خون که از تو ز ندجوش
عشق به ایران به خون کشیدت و این خون
کمی کنه ایرانی ار کس است فراموش
دارد اگر پاس قدر خون تو زبید
گردد ایران هزار سال سیه پوش
«هشتم ماه محرم ۱۳۴۱ (قمری) این غزل را در شهر سنندج به یادگار شهادت خداوندگار عظمت، مقتول محیط مسموم و مردکش، سردار با افتخار ایران کنلنل محمد تقی خان که نام مقدسش به رنگ خون برجسته‌ترین کماه ایست برای لوحه سینه‌های پاک و چاک چاک هر ایرانی وطن پرست، به تهران فرستادم... که در روز نامه درج گردید.»

مگو چسان نکنم گریه، گریه کار من است
کسی که باعث این کار گشته یار من است
چو کوه غم پس زانو به زیر سایه اشک
نشسته منظره اشک آشکار من است
تگرگ مرگ بگو سیل خون ببار و ببر
تو رنگ زنگ که آن فصل خوش بهار من است
به سرچه خاک به جز خاک تغزیت ریزم
به کشوری که مصیبت زمامدار من است
تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت
در این سفر کنلنل چشم انتظار من است
«عارف پس از شهید شدن کنلنل روحیه اش را به کلی باخت و راه صحرا در پیش گرفت و پس از چندی از کردستان سردر آورد»^۲.

کسم به شهر نبیند شدم بیابان گرد
ز غصه کنلنل و ز غم خیابانی
«در دره مرادبیک همدان دیدارش کردم خیلی پیرو ناتوان شده بود، گفت دو چیز مرا پیر کرد. یکی توهین ایرج و دیگری فقدان کنلنل.»^۳ عارف تصنیف کنلنل را در ۱۳۴۰ قمری

۱. دیوان عارف قزوینی. ۲. ۳۰۲. قیام کنلنل محمد تقی خان پسیان. س. علی آذری.

در کسرتی در تهران بعد از غزل:

دل هیچ که ز عشق تو دل ناگران نبود

بارگران عشق تو بر ماگران نبود

با آوازی حزین و موثر خواند:

گریه کن که گریل خون گری ثمر ندارد

نالهای که ناید زنای دل اثر ندارد

هر کسی که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد

دل زدست غم مفر ندارد دیده غیر اشک تر ندارد

این محرم و صفر ندارد

گرنیم چاک جیب جان چه باک مرد جزهلاک

هیچ چاره دگر ندارد زندگی دگر ثمر ندارد...



کودتا و کابینه سیاه

دولت انگلستان چون از «ژرفش» انقلاب و «سرایت آن به هند» و دیگر مناطق استعمارزده همجوار ایران وحشت کرده بود، پس از این که قرارداد ۱۹۱۹ «با موج پر-توانی از پرخاش و اعتراض دسراسر ایران روبرو شد» به طرح نقشه مزورانه دیگری پرداخت. سید ضیاءالدین طباطبائی و رضاخان میر پنج را به عنوان شخصیت‌هائی حامی مردم ستم‌دیده، مخالف با سلطه اشراف و ناجی ایران زیرشعار جمهوری و با برنامه‌ای به ظاهر مترقی، سوار بر خر مراد وارد میدان معرکه کرد. در اسفند ۱۲۹۹ شمسی، سید ضیاء با همکاری رضاخان به ریاست وزرائی رسید. باردیگر بسیاری از مردم عادی شیفته آزادی، که به دنبال حکومتی عدالت‌خواه بودند و بسیاری از آزادیخواهان، شعرا و نویسندگان حقیقت‌جو و طالب عدالت اجتماعی در دام این فریب بزرگ تاریخ گرفتار آمدند، «در تهران با شرکت فعال امپریالیست‌های انگلیس برای اجرای يك کودتا کمیته‌ای پنهانی به نام کمیته آهن تشکیل شد. سید ضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد و نصرت‌الدوله فیروز که با انگلیس‌ها ارتباط داشت بر راس این کمیته قرار گرفتند. نصرت‌الدوله در آن هنگام در لندن بود و نقشه کودتا با شرکت او در لندن طرح گردید. رضاخان میر پنج فرمانده بریگاد قزاق ایران را نیز به این توطئه جلب کردند»^۱ البته «در آستانه اجرای کودتا، رضاخان بر حسب سفارش ژنرال انگلیسی آبرونساید، به فرماندهی دیویزیون قزاق منصوب گردید»^۲ حتی عده‌ای از رجال طرفدار سیاست انگلستان دستگیر شدند تا به کودتا رنگ ملی بدهند و ملت را بفریبند.^۳

این سازش و توطئه کاملاً جنبه محرمانه داشت و چهره‌های واقعی تنها پس از تحکیم دوباره زنجیرهای اسارت بردست و پای ملت، از پس نقاب نمایان شدند.

۱ و ۲. س. ایوانف. تاریخ نوین ایران.

۳. سرداد جنگل، ابراهیم میرفخرائی، انتشارات جاویدان ۱۳۴۶ صفحه ۳۳۵.

در این شرایط نوین، عارف دوباره جان تازه‌ای یافت. روح جمهوری حیات جدیدی در او دمید، روحیهٔ انقلابییش را بازیافت و با سلاح شعر و سرودش به میدان آمد: پس از شهادت کلنل گسان مبر عارف سکون گرفته و در يك مقر مکان گیرد بعد از مراجعت از کردستان در کسرتی به نام جمهوری ایران (۵ شعبان ۱۳۴۲) غزل جمهوری و سپس «مارش جمهوری» را خواند:

به مردم این همه بیداد شد زمرکز داد
همیشه مالک این ملک ملت است که داد
به زور بازوی جمهور بود کز ضحاک
کنون که می‌رسد از دوررایت جمهور

زدیم تیشه بر این ریشه هرچه بادا باد
سند به دست فریدون قباله دست قباد
گرفت داد دل خلق کاوهٔ حسداد
به زیر سایهٔ آن زندگی مبارک باد

و

نیست دوران قجر باد
تا قیامت دادگر باد
این شجر بی باروبر باد
بازوی پرزور جمهوری

عارف غافل از بازی‌های پشت‌پردهٔ استعمارطلبان همان گونه که زمانی در حمایت از مورگان شوستر امریکائی تصنیف‌سروده (۱۳۲۹ قمری) و زمانی فریب تبلیغات دولت آلمان و متحد آن عثمانی را خورده و باعث مهاجرت چهارساله‌اش به عثمانی شده بود (۱۲۹۵ شمسی)، این بار نیز سیدضیاء و رضاخان را به‌عنوان نجات‌دهندگان ایران مورد تأیید قرار داد و در اشعارش آن‌ها را ستود.

«در دوران جنگ اول جهانی ۱۸-۱۹۱۴ علاوه بر دولت‌های بزرگ استعماری مانند انگلیس و روسیه تزاری، رقبای جدید آن‌ها آلمان و عثمانی و امپریالیسم آمریکا از آن سوی اقیانوس چشم طمع به منابع کشور ما دوختند.» برخی از میهن‌پرستان صدیق گرفتار این توهم شدند که گویا چون آمریکا در آن سوی اقیانوس و دور از ایران قرارداد، می‌تواند حامی میهن ما باشد یا دولت آلمان و عثمانی می‌توانند ما را از استعمار روسیه تزاری و انگلیس نجات دهند. به همین توهم واهی بود که مورگان شوستر عامل امپریالیسم آمریکا و نمایندهٔ «استاندارد اوپل» به آسانی توانست دولتی در درون دولت تشکیل دهد و هوادارانی از آزادیخواهان برای خود بیابد و عارف در مخالفت با استغفای او فریاد برآورد (۱۳۲۹ قمری):

نگک آن خانه که مهمان ز سر خوان برود

جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود

گر رود شوستر از ایران رود ایران بر باد

ای جوانان مگذارید که ایران برود

«تبلیغات عوام‌فریبانهٔ آلمان‌ها و متحدان عثمانی که به هر وسیله تفاوت بین توجه بی‌غرضانهٔ آلمان به ایران و سیاست اولتیماتوم انگلیس-روس را مورد تأکید قرار می‌دادند بخش اعظم دموکرات‌های بورژوازی ایران را تحت تأثیر قرارداد بود. روحیهٔ آلمان‌گرایی در ادبیات نیز ظاهر شد.»^۱

۱. عارف شاعر مردم‌گ، گم‌گامین.



بهار، عشقی، عارف، کنل پسیان و... به آلمان و متحد آن عثمانی گرایش پیدا کردند. میرزا کوچک خان جنگلی نیز آلمان را «قهرمان مبارزه» با روس و انگلیس می‌دانست. یک آلمانی، به نام «گائوک» که به او «هوشنگ» می‌گفتند، مورد مشورت او بود. جنگلی‌ها را افسران ترک و آلمانی تعلیمات نظامی می‌دادند.

البته در این که عارف، پسیان، میرزا کوچک خان، بهار، عشقی و بسیاری مانند آنها، شخصیت‌های میهن پرستی بودند که به راستی برای آزادی و استقلال ایران مبارزه می‌کردند، تردیدی نیست، ولی «استدلال» این میهن پرستان این بود که به اشتباه

می‌پنداشتند برای نابودی روسیه تزاری و انگلیس باید «دروغ وجود ربای این استعمارطلبان تکیه گاهی» جست. و غافل بودند که آمریکا و آلمان نیز چون ربای خود چنگ‌ها را برای ربودن منابع ثروت ملی ما گشوده‌اند و اگر در مقطعی کوتاه از تاریخ، چهره واقعی خود را نمی‌نمایانند، نه به دلیل حسن نیت، بلکه به خاطر عدم توانائی آن هاست.

سیر سریع حوادث جهان، تشکیل و تحکیم جمهوری جوان انقلابی شوروی در همسایگی ایران، اوج گرفتن جنبش‌های ملی و انقلابی در ایران و برخی کشورهای دیگر، دولت انگلستان را به طرح و اجرای نقشه استعمار گرایانه دیگری واداشت. به سرعت دست به کار شد. می‌بایست در ایران دولتی نظامی مستقر شود و اوضاع را به نفع انگلستان، فیصله دهد!

سیدضیاء باعجله ایران را ترك می‌کند و قوام السلطنه زمام امور را در دست می‌گیرد. رضاخان در آغاز به عنوان وزیر جنگ در کابینه‌های قوام السلطنه، مشیرالدوله، مستوفی-الممالک و... به زمینه‌چینی می‌پردازد، سپس به نخست‌وزیری منصوب می‌شود و سرانجام تحت شعار جمهوری، سلطنت احمدشاه قاجار را سرنگون می‌کند و خود به سلطنت می‌نشیند! (۱۳۰۴) صحنه تاریخ از این بازیگری‌ها بسیار دارد! ناپلئون (البته در مقیاسی وسیعتر) نیز روزگاری چنین کرده بود. با نام انقلاب کبیرفرانسه و جمهوری انقلابی به راه افتاد و با استقرار دیکتاتوری سلطنتی، سرود مارسیز را در گورستان امپراطوریش دفن کرد! و در تاریخ از این گونه، اندک نیست!

سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ در تاریخ خونین ایران، سال‌هایی نامیمون بود. سال‌های خون، حماسه و اشک. دوران شهادت شیخ محمد خیابانی، حیدرخان عمواغلی، کنل پسیان و مرگ کوچک خان (در فاصله زمانی کوتاه‌تر از چهارده ماه)، فروپاشی انقلاب مشروطیت، کودتای سیدضیاءالدین، قتل عشقی، مرگ جمهوری، استقرار سلطنت رضاخان و سال‌های نامیمون‌تری که به دنبال داشت؛ سال‌های تبعید عارف، سرگردانی فرخی یزدی، دوری از سیاست دهخدا و بهار، انزوای نیما، مهاجرت لاهوتی، سال‌های شکنجه، سال‌های حاکمیت استبداد، سال‌های سرود زیرچکمه دوستانق بانان، سال‌های قتل... قتل... قتل، سال‌های طاعون سیاه و به قول عارف سال‌های دار!

بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست

بیدار هر که گشت در ایران رود به دار
و سال مرگ عارف!

سالمای سخت تبعید

عارف در سال ۱۳۰۵ (پانزده خرداد) از تهران تبعید شد. نخست در گل زرد از روستاهای بروجرد، و در بند عراق و سپس در ۱۳۰۷ در همدان اقامت گزید.

«عارف در دو اطاق اجاره‌ای در یک قلعه روستائی کوچک به نام (قلعه کاظم خان سلطان) که ملک شخصی به نام اسماعیل خان نیری بود، زندگی می‌کرد، این قلعه در دامنه دره مرادیك قرار داشت و در ضلع شمال غربی قلعه دو اطاق محل سکونت عارف بسود. عارف با جیران خدمتکار وفادار خود با حالی رنجور و روحی ملول زندگی می‌کرد.»^۱

در این سالمای تبعید است که خاطره‌های شیرین و زیبا یا تلخ و هراس‌آور گذشته در ذهن او جان می‌گیرند و همچون سه تارش، انیس و مونس او می‌شوند. در اینجا، در آبادی جغدنشین گل‌زرد و دره مرادیك، مبارزات و اشتباهات خود را با نگاهی انتقادی بررسی می‌کند.

«افسوس که حال فهمیدم تمام عمر به خطا رفته بودم و تمام امیدواری‌های خیالی مبدل به یاس و نومیدی شده.»^۲

درباره سیدضیاء می‌گوید: «علت طرفداری من از سیدضیاء این است که از طبقه‌ای عامه به مقام وزارت رسیده و طلسم اعیانی را درهم شکست» و «داغ باطله به‌اشراف زد و می‌رفت گریبان ما را از دست این طبقه رها نماید... دشمنانش زیادند و تهمت در ایران فراوان است... پس من در واقعیت این اسناد شبهه خواهم نمود. اگر وقتی این اسناد صورت حقیقی پیدا کرد البته گفته‌های خودم را پس گرفته و سید را خائن خواهم شناخت.»^۳

مدتی بعد (۱۳۴۰) عارف درباره سیدضیاء چنین قضاوت می‌کند:

عارف چه شد که سیدضیاء آن چه را دل
نی شه گرفت نی دوتن از اشراف زده‌دار
و در مورد رضاخان نیز از همان ابتدای سلطنتش در غزلی به مناسبت خبر قتل سرهنگ نصرالله کلهر، دوران رضاخانی را چنین متهورانه توصیف می‌کند:

به روزگار تو یک روز خوش به کس نگرفت
نریخت باده به دور تو در گلوی کسی
زمام ملک آن سان به دست غیر افتاد
نه نام مانند نی ننگ زین دو در گیتی
ز شاه سازی و دربار بازی این ملت

خوشت مباد که این روز روزگار نشد
که در شکجه اندیشه‌ای خمار نشد
که بی لجام کس از وی زمامدار نشد
شوند محو که این شهر شهریار نشد
مگر ندید دو صد یار، بار بار نشد

۱. عارف و ایرج، نصرالله فتحی.

۲. شاعر ترانه ملی. نوشته: محمدعلی سپانلو. انتشارات آگاه ۱۳۶۵ به نقل از جلد دوم دیوان عارف.

۳. دیوان عارف صفحه ۴۱۱.



عارف در گوشه دوران افتاده تبعیدش هر شبه ضیافتی باشکوه داشت. خیال دوستانش، مرتضی خان، محمدرقیع، عبدالرحیم، حسین خان، خیابانی، حیدرخان، پسیان و... در کنار او و همراه او نغمه سر می دادند:
از خون جوانان وطن لاله میدید ...

چه کج رفتاری ای چرخ ...
و این فریادها، سراسردشتها و درهها را پر می کرد و در تمامی سرزمین میهن که اکنون دیگر سکوتی سهمناک بر آن سنگینی کرده و سایه جفدی شوم بر آن افتاده بود، پراکنده می شد.

عارف آخرین کنسرتش را به سال ۱۳۵۳ در آذربایجان با یاد محمد خیابانی و دیگر مبارزان آزادی به صحنه آورد و دو سال بعد، در خلوت تبعید آوازش را گم کرد. عارف، شاعر انقلاب و «آوازمخوان تودهها»^۱ شاعری که «ملتش را پیش چشمش کشتند»^۲ در ۱۳۵۵ صدایش را از دست می دهد. شاید هم «صدای زیبایش» نمی خواست روزی شکنجه گران رضاخانی و ادارش کنند که دوباره برای «پیشوای اعظم» تصنیفی بسراید:

دلی است گمشده از من کس از نشان خواهد
بگو که يك دل چون لاله داغداری بود
گذار عارف و عامی به دار می افتد
اگر برای مجازات چوبداری بود

عارف از این پس ناگزیر تصنیفها و ترانههایش را در درون سینه خود می خواند و صدای فریادش را قمرالملوک وزیری ادامه می دهد. «بیشترین ترانههای عارف را قمرخوانده است. با صدائی صاف و رسا. گوئی قمر صدای فریاد عارف است»^۳.

یکی از تصنیفهای زیبای عارف را که «به یاد کلنل محمدتقی خان دوست ناکام عارف ساخته شد؛ گریه کن که گر سیل خون گری نمر ندارد ... و خوشبختانه صفحه آن را در دست داریم ... همان روزها قمرالملوک وزیری با صدای زیبای خود خوانده است و مرتضی نی داود با تار خود آن را همراهی کرده است»^۴.

تصنیف دیگر عارف که آنرا نیز «قمر» خوانده «مارش جمهوری است» که نخستین بار خود عارف آن را در سال (۱۳۴۲ قمری) در کنسرت معروف جمهوری اجرا کرد:

تا قیامت دادگر باد
بازوی پرزور جمهوری

«اولین صفحه گرامافون که از خانم «قمر» ضبط شده همین تصنیف است که خود

۱ و ۲. شاعر ترانه ملی. نوشته محمدعلی سپانلو صفحه ۴۹.

۳. تاریخچه‌ای بر ادبیات آهنگین ایران. نادره بدیعی. انتشارات روشنفکر، بهمن ۱۳۵۴.

۴. مجله موزیک ایران شماره اول سال هشتم خرداد ۱۳۸۸ مقاله: مبتکر تصنیف ملی. نوشته: استاد سیس.

«قمر» می گفت تمام کپی های آن را از بین بردند»^۱.

قمرالملوک در یادداشت هایش درباره عارف و نخستین دیدارش با او که مصادف با دوران تبعید شاعر بوده است می نویسد: «چندسالی من در قزوین بودم و در خلال این مدت آوازه خوان معروفی شدم. گرفتاری های محیط خرافاتی هیچ کدام نمی توانست سدرامه مقصود من شوند. روزی در بین مراسلاتی که از تهران برایم رسیده بود، چشمم به نامه مرتضی خان نی داود افتاد. نامه را گشودم نوشته بود چندروز دیگر به قزوین می آید تا به اتفاق به همدان عزیمت کنیم و در آنجا در کنسرتی شرکت کنیم. به مجرد ورود به همدان خواستم به سراغ عارف شاعر عالیقدر ایران بروم. ولی آن هائی که او را می شناختند مانع رفتن من نزد او شدند و بهانه شان این بود که عارف کسی را نمی پذیرد و کنج انزوا اختیار کرده و حتی شهرت داشت یکی از وزرای وقت در سفری که به همدان کرده بود می خواست از عارف دیدن نماید ولی عارف او را نپذیرفته. باری من با این که در روز اول و دوم نتوانستم عارف را ملاقات کنم هنوز مایوس نشده بودم و در صدد پیدا کردن فرصت بودم ... روز سوم یعنی شبی که من کنسرت داشتم به منزل عارف رفتم و به هر ترتیبی بود او را ملاقات کردم. من عارف را ندیده بودم و تنها اسم او را می شناختم، اما با دیدن او مهرش دردم جای گرفت و فهمیدم که مرد بزرگ و آزادمنشی است و شاید کمتر مانند داشته باشد، اینجا بود که ارادتم به وی فزونی یافت. از عارف دعوت کردم که در کنسرت من حاضر شود و او با کمال میل دعوت مرا پذیرفت و اوایل شب بود که عارف به مهمانخانه آمد و به اتفاق به محل کنسرت رفتیم. کنسرتی که آن شب دادم مورد توجه حضار واقع شد. چندین گلدان نقره به من اهدا گردید. نیرالدوله یک گلدان بزرگ به من داد که من آن را تقدیم عارف کردم ... در آن موقع حکومت وقت با عارف مخالف بود و عمل من موجب شد که شب دوم توضیحی در این باره در حضور تماشاچیان بدهم ...»^۲ قمر یادداشتش را چنین ادامه میدهد: «روز بعد کنسرت خاتمه یافت. به فکر افتادم جوانی را که از همدان برایم نامه می فرستاد و به آوازم اظهار علاقه کرده بود ملاقات کنم. معلوم شد به علت این که یکی از صفحات مرا که «مارش جمهوری» را خوانده بودم نزدش یافته اند او را به جرم جمهوری خواهی زندانی کرده اند! در آن موقع دستور داده بودند صداهای جمهوری خواهی را خاموش کنند و صفحه مرا هم که «مارش جمهوری» خوانده بودم جمع کردند و هر کس آن صفحه را نگاه می داشت، تحت تعقیب قرار می دادند»^۳.

به راستی تهور، شهامت، آزادیخواهی و انسان دوستی «قمر» در آن دوران سیاه، اعجاب انگیز است.^۴

۱. همان مجله.

۲ و ۳. موزیک ایران شماره ۴ سال ۸ شهریور ۱۳۳۸. اولین کنسرت من و عارف. از یادداشت های قمرالملوک وزیر.

۳. سرگذشت قمر در آینده توسط نگارنده این مقاله در «چیستا» به چاپ خواهد رسید.



آخرین سالهای زندگی عارف سال‌هائسی پر از درد، اندوه و در عین حال سرشار از آزادگی، غرور و ایستادگی بود. او «هنر خود را به پای مردم ریخت. او مبلغ بی‌ریای آزادی، منتقد بی‌پروای سیاسی و اجتماعی و ترجمان اراده و احساسات توده مردم... بود»^۱.

احمد کسروی پس از مرگ او در مجله پیمان نوشت: «هفته گذشته عارف قزوینی شاعر معروف دوره مشروطه بدرد زندگی گفت. شش سال پیش که من او را شناختم،

مردی دیدم آزاده و یک رنگ، غیرتمند و دلیر. عارف ارجی به مال و توانگری نمی‌گذاشت، هرگز دروغ نمی‌گفت و هیچ‌گاه نادرستی نمی‌کرد. از دورویی سخت برکنار بود و آنچه در دل داشت، همان را بر زبان می‌راند. هر که را به نیکی می‌شناخت به‌خواه‌خواهی او برمی‌خواست و هر که را بد می‌دانست از دشمنی فرو نمی‌گذاشت. اکنون که عارف مرد این راز زندگی او را باز نمایم که در سال‌های آخر حال سختی داشت و از غیرتمندی از کسی پول و مساعدت نمی‌پذیرفت. در پاکی و پیراستگی عارف همان‌بس که همکاران او در هرج و مرج مشروطه، توانگری اندوختند، ولی عارف با همه تقدیمی که بر دیگران داشت، از آن بازار تهی دست درآمد و با آن سختی، سال‌های آخر عمر خود را به‌سربرد»^۲.
 عارف در آخرین ساعات زندگی از «جبران» خواست که «پنجره» اطاق را بگشاید تا او دوباره «خورشید» را ببیند و «آسمان» میهنش را^۳. به‌راستی در این ساعت آخرین به‌چه می‌نگریست و به‌کدامین سرود گوش فرا می‌داد!

«عارف نمونه‌ای از شاعران و خنیاگران دوره‌گرد قرون وسطای ایران بود که به‌دنبال نوعی اضطراب درونی می‌خواند و می‌نوشت. یکی از شخصیت‌های مردمی که هر از چندگاهی رخ می‌نمایند، می‌خوانند، دل مشغول یاران خود می‌گردند و بعد ناگهان انگار در سرب‌خیال انگیز صبح محو می‌شوند»^۴.

دو سال قبل از مرگ (۲۵ آذر ۱۳۱۰) به‌دوستش محمدرضاخان هزار می‌نویسد: «همچو تصور نکنید که دلتنگی من از این است که... برای خاتمه دادن خانه‌دوشی خود؛ چرا در تمام این کشور پهناور یک اطاق گلی برای چنین روز بدبختی خود تدارک ندیده‌ام. خیر... از هیچ‌یک از این‌ها کدر و دلتنگ نیستم... چون همیشه روزگار باروی خوش و آغوش باز به‌طرف من آمد و من همیشه پشت به‌او کرده، به‌سخت‌ترین زندگانی

۱. از صبا تا نیما. یحیی آردین‌پور. جلد دوم. امیرکبیر ۱۳۵۱.

۲. عارف و ایرج. نصرت‌الله فتحی صفحه ۱۵۴.

۳. همان کتاب. نقل از سخنان جبران خدمتکار عارف صفحه ۱۵۴.

۴. ادبیات نوین ایران. نوشته، وراکر بیچک‌کوا. نقل از، تاریخ و تحولات ادبیات نوین آلمانی نوشته، بزرگ علوی (به آلمانی) ترجمه یعقوب آژند.

ساخته و به هیچ قانع بودم ... از وقتی پا به دایره آزادیخواهی گذاشته، تمام خیالم متوجه این بود که هروقت مملکت آباد شد، همه‌اش از آن من است ... وجدان خودم را گواهی می‌گیرم که من کسی بودم که خودم را برای مملکت‌م خواستم. هیچ وقت در راه وطن‌پرستی از خطر گریزان نبودم ... اگر هم تاکنون زنده مانده‌ام کوتاهی از من نبوده!.

آیا این اشاره‌ایست به کشته شدن خیابانی، حیدر عمو اوغلی و پسیان؟ و تأسف از این که چرا سرنوشتی چون آن‌ها نداشته است؟

و سرانجام لحظه پایان رسید. خیال او، او را کشت، آن گونه که خود می‌گفت. روز دوم بهمن‌ماه ۱۳۱۲، ساعت ۱۲، انسانی بزرگ، نغمه‌سرای آزادی و سرودخوان انقلاب، در حالی که آواز گمشده‌اش را در سینه زمزمه می‌کرد، با چشم‌های «باز و منتظر» چشم از جهان فروبست:

شهر خون، قریه خون، رهگذر خون
کوه خون، دره خون، بحرو بر خون
دشت و هامون ز خون، سربه‌سر خون
رود خون، چشمه خون، تا قنات است

خون به خون ریختن باید انگیخت
خون فاسد ز هر فاسدی ریخت
طرحی از نو ز خون بایندی ریخت
کاین کهن پی بنا بی‌ثبات است؟

« اثاثیه‌اش را که متعلق به دوستانش بود، کسی پس نگرفت. همه رافروختیم. صد تومانی شد. به جیران کلفت او دادیم»^۳.

رضاخان در آرزوی شکستن سکوت عارف و شنیدن سرود عارف و عارف‌ها به گور رفت ولی عارف همراه با آواز گمشده‌اش هنوز هم چون رودی نقره‌ای در قلب ملتش جاری است ...

رکن‌الدین خسروی



۱. دیوان عارف.

۲. مارش خون سروده شده در ۱۳۴۱ قمری.

۳. دیوان عارف. دکتر بدیع نقل از روزنامه شفق سرخ ۴ بهمن ۱۳۱۲.